



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هفتصد و چهل و چهارم





خانم شکوه



با سلام،

ماجرای ماجرای انسان عاشقی است که در کوی یار مقیم شده است، تا که شاید هر لحظه معشوق از خانه بیرون بیاید و روی زیبایش را ببیند. سالک، حال خوش دیدن «او» را تجربه کرده است و به امید تکرارش به کارهایی که امکان تکرار این تجربه را زیاد می‌کند، ادامه می‌دهد. هر روز با خود خلوت می‌کند و خود را در شعرها غرق می‌کند، روزهی سکوت می‌گیرد، تا شاید ذهن پرگوش آرام گیرد، دُردی غم و اندیشه فرو بنشیند و او باز چهره‌ی زیبای حضور را در جام لحظه ببیند و صدای زندگی را بشنود. می‌داند که برای بدست آوردنش باید متعهد باشد و صبور. حتی وقتی اتفاقی می‌افتد که گویی او را از کوی یار می‌رانند، باز هم پای رفتن ندارد و در همانجا می‌ماند. چرا که دلش سودایی شده است. در غزل شماره‌ی ۲۵۸۲ دیوان شمس، موضوع برنامه‌ی شماره‌ی ۹۱۱ گنج حضور، مولانا حکایت این انسان را می‌گوید و راهنمایی زندگی را که به او می‌گوید تمام اشتباهش این بوده است که با ذهن به دنبال یاری می‌گشته است که در همه‌ی این سال‌های دوری در کنارش بوده است؛ و از این انسان عاشق می‌خواهد که این بار دیگر به یکباره در عاشقی درپیچد و به عجز ذهن اعتراف کند تا زندگی خود، دستش را بگیرد.

خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی
دل را بربودستی، در دل بنشستستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

می خواهم که از اینجا بروم، اما گویی تو پایم را گرفته‌ایی و مانع رفتنم می‌شوی. ای که دلم ربنده‌ایی و در آن خانه کرده‌ایی.

سر سُخره سودا شد، دل بی‌سر و بی‌پا شد
ز آن مه که نمودستی، زان راز که گفتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

که سر من که سخره‌ی اندیشه بود، از آن زمان که رخ چون ماهت را به من نشان دادی و راز هستی را در گوشم خواندی، در تسخیر عشق در آمده است، و دل بی‌سر و پا شده است و چون گویی تسلیم چوگان عشق تو.

برپر به پرِ روزه، زین گنبدِ پیروزه
ای آنکه در این سودا بس شب که نخفتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

ای دل بیا و با بال و پر روزه، با پرهیز از رفتارهای مخرب ذهن، مانند مقایسه، قضاوت، غیبت و عیب جویی، از گنبد کبود از غم و خشم
ذهن بپر. چرا که می‌دانم در سودای رهایی و آزادی از ذهن، چه شب زنده داری‌ها که نکرده‌ای و چه مشقت‌ها که نکشیده‌ای.

چون دید که می‌سوزم، گفتا که قلاووزم
راهیت بیاموزم، کان راه نرفتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

آنگاه که معشوق دید که در طلب وصالش در سوز و گدازم، وقتی فضاگشایی‌ها و درد کشیدن‌ها و عجز و بیچارگی‌ام را دید، ندا داد که
بیا که راهنمایت منم، و تو را راهی خواهم آموخت که تا به حال از آن راه نرفته‌ایی.

من پیش توأم حاضر، گرچه پس دیواری
من خویش توام، گرچه با جور تو جفتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

مپندار که من هرگز تو را تنها می گذارم. من هر لحظه در کنار تو حاضر هستم، گرچه در پس دیوار اندیشه، به نظر می رسد از من جدا شده‌ایی. اصل و نصب تو، من هستم، هر چند خود را با من ذهنی قرین کرده‌ایی که جز ستم نمی کند.

ای طالبِ خوش‌حمله، من راست کنم جمله
هر خواب که دیدستی، هر دیگ که پختستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

ای سالک راه عشق، ای که در دل تمنای وصال داری و خوش حمله هستی، یعنی آموخته‌ایی که چگونه لحظه‌های حضور را با فضاگشایی شکار کنی، بیا و خود را به من بسپار که این من هستم که می‌توانم همه‌ی رویاهای تو را به واقعیت تبدیل کنم و تو را به هر چه سودایش را در دیگ ذهن پخته‌ایی، برسانم.

آن یار که گم کردی، عمری ست کزو فردی
بیرونش بجستستی، در خانه نجستستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

اشتباه تو این است که در درون خانه‌ی دلت به دنبال آن آرام جان، آن یار که عمری است از او جدا هستی، نگشته‌ایی.


این طرفه که آن دلبر، با توست در این جستن
دستِ تو گرفته‌ست او، هر جا که بگشتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

شگفت زده می‌شوی اگر بدانی که آن دلبر، آن یار، در همه‌ی این سالها که تو به دنبالش بوده‌ایی، در این جستجو همراه تو بوده است و هر کجا به دنبالش گشته‌ایی، «او» دست تو را در دست گرفته بوده است!

در جُستنِ او با او، همراه شده و می‌جو
ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

پس بیا از این پس دیگر «او» را با ذهن جستجو نکن و با «او» در این جستجو همراه شو و بگذار «او» قلاووز راه شود و ره پنهان به تو
بنماید؛ راهی که از فرط آشکار بودن، از دید ذهن پنهان است! چرا که «او» تنها در نبود اندیشه، آشکار می‌شود و با اندیشیدن نمی‌توان
اندیشه را ساکت کرد، تنها باید طلب کرد و سپس صبر.

با احترام،

شکوه 



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۹۰۹

گر چه به زیر دلقی، شاهی و کیقبادی
ورچه ز چشم دوری، در جان و سینه یادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

غزل شماره ۲۹۳۵ از دیوان شمس مولانا:
سر آغاز هدایت و آزادگی، آثار و یاد بیداری از خواب ذهن و زنده شدن به فر ایزدی.
مژده شاهی و کیقبادی و پیروزی پی‌درپی، بدون هیچگونه کوشش ذهنی، به شرط تسلیم و شناسایی مرکز همانیده و پرهیز از
همانیدگی.

مژده توانایی تحول دید و بازگشت به این لحظه با سرعت باد، مانند سلیمان.
مژده پرواز روح به سوی بی‌مرادی و به سوی شناسایی هرچه بیشتر.
مژده فرار غم و اندوه، و تداوم مستی بدون کمک و نیاز به عوامل ذهنی و بیرونی.

چون مقلب حق بود ابصار را
که بگرداند دل و افکار را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۹۴

تحول دید از مقاومت و قضاوت به دید صبر و شکر و پرهیز از آثار عدل زندگی و نشانه رحمت و بخشایش الهی است.
سوره زمر آیه شماره ۵۳:
بگو ای بندگان که بر نفس خود ظلم کردید، از رحمت و بخشایش الهی نومید مباشید. همانا که خداوند همه گناهان را می‌بخشد و او بسیار آمرزنده و مهربان است.

ناامیدی‌ها به پیش او نهدید
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۳۸۷

پذیرش و رضایت از این لحظه یاد و اثر حضور زندگی در انسان است. حضور ناظری که با سرعتی مافوق، زمان و مکان را درنوردیده و مرکز همانیده شده را شناسایی و به این لحظه باز می‌گردد.

چون مقلب حق بود ابصار را
که بگرداند دل و افکار را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۹۴

تبدیل کننده دید مقاومت و قضاوت به دید شکر و صبر و پرهیز، مرکز خالی از همانیدگی انسان است. مرکز خالی از همانیدگی، یاد و اثر زندگی است که با حضور ناظر، اشتباهات را دیده و شناسایی و پرهیز می‌کند. مرکز خالی از همانیدگی در جستجو و شناسایی پندار کمال و آثار مخرب آن چون خشم و رنجش و کینه و پرهیز از آن است. مرکز خالی از همانیدگی، با خامشی و سکون خود، ناظر انتظار کامل بودن از خود و دیگران و آگاه به خطرات آن است. بنابراین، بدون هیچگونه توقع و انتظار، به آهستگی از کنار انسان‌ها رد شده و آنها را به واکنش وادار نمی‌کند.

چون مقلب حق بود ابصار را
که بگرداند دل و افکار را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۹۴

تنها تبدیل کننده دیده‌ها، زندگی و عدالت اوست که با عنایت و بخشش خود، سختی‌ها را به آسانی، دید اشتباه ذهن را به دید زندگی، و حال و هوای مرکز همانیده را به بهترین احوال، یعنی مرکز عدم تبدیل می‌کند.

یا مقلب القلوب و الابصار
یا محول الحول و الاحوال
حول حالنا الی احسن الحال

-والسلام، مریم از اورنج کانتی



آقای پویا از آلمان



کی نامه!

سلسله‌ی کیانیان یکی از اولین سلسله‌های پادشاهی در ایران بود. سرسلسله و مؤسس این دودمان کیقباد نام داشت. کی به زبان پهلوی به معنای نیکو می‌باشد و قباد به معنای محبوب می‌باشد. مولانا در غزل ۲۹۳۵ تفسیر شده در برنامه ۹۰۹ گنج حضور، کی نامه و یا ساده‌تر بگوییم، داستانی از خوش‌نیکویی ما را به تصویر می‌کشد.

با هم این غزل را مرور می‌کنیم تا شاید بتوانیم اندکی ذات خوش‌نیکوی خود را بیشتر بشناسیم.

کیان اول: کيقباد

گرچه به زیرِ دلقي، شاهی و کيقبادی
ورچه ز چشم دوری، در جان و سینه یادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

دلّی به معنای لباس کهنه و مندرس می‌باشد. مولانا به من می‌گوید، اگرچه در زیر همانیدگی‌ها غرق شده‌ای و از بند عادات اشتباه نمی‌توانی بیرون بیایی و هنوز به دنبال تأیید و توجه بی‌حد و مرز هستی، ولی بدان در اصل تو کيقباد و آغاز کننده‌ی سلسله‌ای بسیار استوار هستی. کافی است برای این که به خاطر بیاوری که پادشاهی، بدانی که از چشم دور شده‌ای. ولی در عوض در جان و سینه یاد هستی. یعنی آدمی اگر به اصل خودش رجوع کند، می‌بیند اصلش همیشه شاد و خندان و پُر از آرامش ابدی و مستقل از هر چیز بیرونی است.

کیان دوم: کی عماد

گرچه به نقش پستی، بر آسمان شدستی
قندیل آسمانی، نه چرخ را عمادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

تصویری که مولانا از انسان می دهد بسیار شگفت انگیز است. گویی با اعماق مرکز من صحبت می کند. می گوید اگر پویا به نقش پستی، یعنی در همانیدگی غرق شده ای که این را به دست بیاورم و بعدش فلان چیز را، بدان راه را داری اشتباه می روی و راه آسمان از آن سمت نیست. راه آسمان در نوشته های مولانا و مرکز عدم شده ی ما پنهان است. مولانا می گوید، ما می توانیم قندیل و یا به زبان امروزی لوستری شویم در آسمان مرکز خودمان. یعنی هرکسی در این دنیا این توانایی را دارد که چراغ بسیار بزرگی شود و روشنایی را به زندگی دیگران بیاورد. آن کسی که سخت بر روی خودش کار می کند و به دنبال تغییر دیگران نیست، آن شخص نه آسمان را عماد است؛ یعنی ستونی نیکو می شود از خرد و شادی که دیگران را بدون چشم داشت و منت زیر استواری خود قرار می دهد.

کیان سوم: کی‌مُراد

بستی تو هستِ ما را، بر نیستیِ مطلق
بستی مرادِ ما را بر شرطِ بی‌مرادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

هست ما، یعنی منظور اصلی از زندگی‌مان را مولانا از زبان خداوند می‌گوید که بر نیستیِ مطلق گره زده است. یعنی اگر من هنوز از مریض شدن و آسیب رسیدن به خواهرم غمگین می‌شوم، یعنی او در مرکز من است و من با او هم‌هویت شده‌ام. هم‌هویت شدن با نزدیکان خطرناک است! چرا که باعث اتفاقات شدید برای آن‌ها یا برای خودمان می‌شود. مولانا می‌گوید، اگر می‌خواهیم کی‌مُراد یعنی نیکو مراد شویم، باید خود را بر شرطِ بی‌مرادی ببندیم و بگذاریم زندگی به هر طریقی، به هر شیوه‌ای که دارد، خودش را از طریق ما و اتفاقات اطراف ما بیان کند. کی‌مُراد یعنی بی‌مرادی، یعنی آدمی از هیچ اتفاقی و هیچ شخصی در زندگی‌اش زندگی نخواهد. گفتنش آسان است. ولی وقتی هنگام عمل می‌شود، گویی من تمام این متن را از یاد برده‌ام.

کیان چهارم: کی‌زاد

تا هیچ سست پایی، در کوی تو نیاید
پیش تو شیر آید، شیری و شیرزادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

کی‌زاد، یعنی کسی که نیکو زاده شده است. مولانا در این بیت کی‌زاد را با لفظ شیرزاد بیان می‌کند. در کوی زندگی، در راه زنده شدن حقیقی، اگر ذره‌ای هم همانیدگی و هم‌هویت شدگی مانده باشد، پای ما را سست می‌کند و ما در این راه قدم نخواهیم توانست بگذاریم. اگر کسی به دنبال این است که شادی و آرامش ابدی را تجربه کند، باید بداند که تنها راهش اعتراف به اشتباهات گذشته‌اش است. اصل ما اساساً شیرزاد است، یعنی از بیان و اعتراف اشتباه نمی‌ترسد. بیان ناتوانی ما در مقابل زندگی شیرزادی است که ما از خود نشان می‌دهیم. هرچقدر ما ناتوانی خود را در مقابل قضا بیشتر ابراز می‌کنیم، همان قدر هم قدم برداشتن مان در کوی زندگی آسان تر می‌شود.

کیان پنجم: کی عباد

سر را نهد به بیرون، بی سر بر تو آید
تا بشنود ز گردون بی گوش، یا عبادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

بنده‌ی نیکو شدن یا ندای یاعبادی را که به معنای ای بنده‌ام هست را شنیدن، تنها با بی‌سر در بارگاه زندگی آمدن ممکن است. بی‌سر، یعنی من افکار می‌دانم من ذهنی خودم را خاموش کنم و بگویم من در مقابل روش عمل زندگی هیچ چیز نمی‌دانم. خداوندا، ای باری تعالی، اجازه بده تا ندای ای بنده‌ام را بی‌گوش و با مرکز عدم شده‌ام بتوانم بشنوم. اجازه بده تا این من‌ساختگی الکی را، این سر پر از آشوب را در بیرون بنهم تا بتوانم کی عباد یا آن بنده‌ی شایسته شوم.

کیان ششم: کی باد

یک ماهه راه را تو، بگذر برو به روزی
زیرا که چون سلیمان بر بارگیر بادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

یک ماه راه، یعنی راه رسیدن ما به حضور، اصلاً راه طولانی‌ای نیست. حتی این راه کوتاه را مولانا می‌گوید، اگر به آموزه‌های من رجوع کنی، در کمترین زمان ممکن، یعنی یک‌روزه طی خواهی کرد. ما هم‌چون حضرت سلیمان در کناره‌ی بارگیر کی باد پهلو گرفته‌ایم. بادی نیکو از طرف زندگی خواهد آمد و ما را از ذهن جدا خواهد کرد و به سوی عدم خواهد برد؛ اگر تنها و تنها ما آگاه به این موضوع باشیم که پیمودن و رسیدن ما در مسیر، به دست ما نیست؛ و این تنها زندگی است که می‌تواند و می‌داند چگونه و با چه سرعتی ما را به مقصد برساند.

کیان هفتم: کی جواد

دینار و زر چه باشد؟ انبارِ جان بیاور
جان ده، درم رها کن، گر عاشقِ جوادِ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

کی جواد، یعنی کسی که نیکو می بخشد. مولانا می گوید، در پیشگاه خداوند که بخشنده‌ی نعمت‌ها و تمام خلاقیت‌ها به ما است، این یک قران و دو قرانی که جمع کرده‌ایم و می کنیم چیست؟! این دینار و زر ما در مقابل زندگی پشیزی ارزش ندارد. تنها چیز ارزشمند انبار جان ماست. انباری از جان عدم شده. مولانا می گوید، اگر این موضوع را درک می کنی، جان ده؛ یعنی همه‌ی آن چیزی را که در این جهان ارزشمند می پنداری، رها کن. و همچون یک عاشق بخشنده، فقط به دنبال این باش که به مردم بی قید و شرط، عشق و پول و زمانت را ببخشی. ببخش از هر آن چیزی که بسیار برایت در این دنیا ارزش دارد.

کیان هشتم: کی هادی

حاجت نیاید ای جان، در راه تو قلاوُز
چون نور و ماهتاب است این مهتدی و هادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

کی هادی، یعنی راهنمای نیکو. نیاز و حاجتی نیست که برای یافتن راه حضور از بیرون از خودمان، در جستجوی قلاوُز و یا همان راهنمای نیکو باشیم. وقتی مسیر را با مولانا می رویم، او مرکز ما را روشن می کند. و مرکز ما همان نور ماه و مهتابی می شود که جواب ما به اتفاق این لحظه را در اختیارمان می گذارد. عمل ما در این لحظه، تنها و تنها وقتی از فضای باز شده بیاید، هدایت کننده‌ی ما خواهد شد. این که افرادی از جمع‌ها و از مردم بیرون به دنبال هدایت می گردند، اشتباه محض است. جان هدایت شده‌ی درون توانایی راهنما شدن برای ما را دارا است. اگر و تنها اگر با کار بر روی خود یاد بگیریم که اصول زندگی را بزرگان درست بیان کرده‌اند، نه جمع‌های بیرون.

کیان نهم: کی حادی

مه نور و تابِ خود را از جا به جا کشاند
چون اشترِ عرب را از جا به جای، حادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

کی حادی، یعنی کسی که همانند شتربان که با آواز خود شترها را به مقصد می‌رساند، ما را هم به مقصد خواهد رساند. کسی که به زندگی زنده شده است، در هر جغرافیایی از این زمین که می‌رود، نور حضور و هدایت‌کننده‌اش را برای دیگران با خود به همراه دارد. مثل مهتابی که وقتی به جایی می‌رود، نورش را به همراه دارد.

کیان دهم: کی مُناد

از صد هزار تُربه بشناخت جانِ مجنون
چون بوی گور لیلی، برداشت در مُنادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

کی مُناد، یعنی ندادهنده‌ی نیکو. مجنون از میان خاک چندین هزار نفر، توانست بوی گور لیلی را تشخیص دهد. این مثال از داستان لیلی و مجنون این سؤال را مطرح می‌کند که آیا ما هم همچون مجنون، به این توانایی تشخیص بوی زندگی در خود پی برده‌ایم یا نه. البته که بله، وگرنه در پای برنامه‌ی گنج‌حضور و اشعار زنده‌کننده‌ی مولانا نمی‌نشستیم. مولانا با بوی زندگی که در میان اشعارش پنهان کرده است، به مانند یک کی مُناد فریاد می‌زند که بیاید و راه دُرست زندگی را بیاموزید. تمام آن درس‌های هم‌هویت‌شدنی که نیاکان ما به ما یاد داده‌اند، باطل است. راه دُرست چیز دیگری است.

کیان یازدهم: کی‌ازدیاد

چون مه پی فزایش، غمگین مشو ز کاهش
زیرا ز بعد کاهش، چون مه در ازدیادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

کی‌ازدیاد، یعنی زیاد شدنی نیکو. مولانا می‌گوید، مثال ماه را نگاه کن که از ترس کوچک شدنش نمی‌ترسد و دوباره بعد از کوچک شدنش شروع می‌کند به بزرگ شدن، تا در اواسط ماه به یک قرص ماه کامل تبدیل می‌شود. ما هم باید از ماه یاد بگیریم که کی‌ازدیاد باشیم، یعنی از این که همانیدگی را از دست بدهیم، نگران نشویم و نترسیم. چرا که این از دست دادن مقدمه‌ای بر این است که دوباره آن چیز را بدست آوریم. ولی این بار یاد گرفته‌ایم که قسمتی از وجودمان را به عنوان همانیدگی در آن به تله نیندازیم.

کیان دوازدهم: کی اعتقاد

هر لحظه دسته دسته، ریحان به پشت آید
رسته ز دسترنجت، وز خوب اعتقادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

کی اعتقاد، یعنی اعتقاد خوب و نیکو داشتن. یعنی ما در این لحظه از خود بپرسیم، آیا من از آمدن ریحان و فرح و شادی بی سبب در همین لحظه به سمتم آگاه هستم یا نه؟! دسترنج کسی که در مقابل اتفاق این لحظه تسلیم می شود و این لحظه را می پذیرد، خوب اعتقادی است. یعنی اعتقاد و روش درست عمل کردن به او الهام خواهد شد. پاسخ اتفاق این لحظه، در پس اتفاق این لحظه پنهان است و با او خواهد آمد و ما با آگاه بودنمان به ریحان ها و با کی اعتقاد بودنمان، خواهیم توانست آن پاسخ را به عمل در بیاوریم.

کیان سیزدهم: کی افتقاد

تَشْنِيعِ بَرِ سَلِيمَانَ، أَرَى كَهْ كَمِ شَدَمِ مِنْ
كَمِ شَوْ چَوِ هَدَهْدِ اَرِ تَوْ دَرْبِنْدِ اِفْتِقَادِ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

بر حضرت سلیمان بر زندگی بانگ می آوریم که ما گمشده ایم. ما دیگر از همانیدگی ها زندگی نخواهیم خواست. مولانا می گوید، چون پرنده‌ی هُدُود حقیقتاً گم شو، اگر کی افتقاد، یعنی نیکو گم شونده هستی. یعنی با بیان زبانی، آدمی از همانیدگی کنده نمی شود، بلکه باید فضا را به وسعت زیاد گشود تا بتوان از همانیدگی ها گم شد.

کیان چهاردهم: کی الرقاد

یا صاحبی هذا دیباجه الرشاد
الصبح قد تجلی حولوا عن الرقاد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

(ای یار من، این سرآغاز رهایی است، صبح دمید، از خواب برخیزید.)

کی الرقاد، یعنی کسی که نیکو از خواب برمی‌خیزد. ای یار من، ای شنونده‌ی این متن، این غزل زیبا تنها آغازی از خزائن و گنجینه‌های خلاقیت خداوند بود. این غزل سرآغاز رهایی ما خواهد شد و صبح حضور دمیده است و ما را از خواب بیدار خواهد کرد. در همه‌ی ما یک اصل زندگی وجود دارد که کی الرقاد است، یعنی به نیکویی می‌تواند از خواب برخیزد. پس ای همراه در این متن، از خواب برخیز؛ از خواب جمع کردن همانیدگی بدون دلیل برخیز؛ از خواب هویت خواستن از انسان دیگری برخیز.

کیان پانزدهم: کی اجتهاد

الشَّمْسُ قَدْ تَلَّالَا مِنْ غَيْرِ اجْتِهَابٍ
وَالنَّصْرُ قَدْ تَوَالَى مِنْ غَيْرِ اجْتِهَادٍ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

(خورشید بدون حجاب درخشان شده است، پیروزی بدون تلاش و کوشش پیاپی شده است.)

کی اجتهاد، یعنی کسی که جهد و تلاش نیکویی دارد. گنج حضور با اشعار مولانا، تابشی دائمی از خورشید را برای ما ممکن کرد. خورشید حضور کم کم طلوع خواهد کرد، از پس حجاب فکرهای همانیده شده مان؛ و ما خواهیم دانست که پیروزی در این راه حضور بدون تلاش و کوشش پیاپی شده است. یعنی یادگرفته ایم که همانیده نشویم و واهمانیده بمانیم!

کیان شانزدهم: کی امتداد

الرُّوحُ فِي الْمَطَارِ وَ الْكَأْسُ فِي الدَّوَارِ
وَالْهَمُّ فِي الْفِرَارِ وَ السُّكْرُ فِي امْتِدَادِ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

(جان در پرواز است و جام‌های شراب در گردش، غم و اندوه در گریز و سرمستی در تداوم است.)

کی امتداد، یعنی تداومی نیکو. غزل تمام شد و مولانا به فضای یکتایی دارد دوباره برمی‌گردد. در طول مسیر با ما فریاد می‌زند که جان به پرواز در آمده است و جام شراب خلاقیت و شادی و آرامش در جریان است. بدان ای خواننده، که غم و اندوه رخت بر بسته‌اند و سرمستی کی امتداد است، یعنی برای تداومش پایانی متصور نیست.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنت الله نیست


-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

پویا - آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com